

تفکیکی‌های خواهند فلسفه از میان رود

چرایی و چیستی مکتب تفکیک در گفت‌وگو با سید یحیی یثربی

امین محمدی‌زاد



سید یحیی یثربی

سید یحیی یثربی متفاوت‌ترین متفکر فلسفه اسلامی در ایران معاصر است. او روش فلسفی را با تعقل یکنی می‌انگارد و عقل را بر قرآن مقدم می‌داند. در عین حال نقدهای مهلکی بر کسانی دارد که تداوم‌دهنده راه ملاصدرا هستند و بر برگرد صدرالمعالمین طواف می‌کنند. اما هم هنگام به مخالفان فلسفه اسلامی نیز اجازه عرض اندام نمی‌دهد و با روش تحلیلی مبتنی بر تعقل فلسفی آنها را از دم تیغ نقد خود می‌گذراند. او در این مصاحبه لهجه صریح‌تری دارد. می‌گویند خداوند نیز صراحت لهجه را دوست دارد.

بحث امروز ما با محوریت مکتب تفکیک است. برای آغاز بحث بفرمایید که از نظرگاه حضرت تعالی مکتب تفکیک ناظر به چه مولفه‌هایی است و چه مقصدی را پیگیری می‌کند؟

بی‌شک در مورد مکتب تفکیک، مخالفان و مدافعان آن کتاب‌های فراوانی نوشته‌اند. من البته با این دیدگاه که خوانندگان مجله شما هیچ پیش‌زمینه‌ای از این بحث ندارند، توضیحاتم را ارائه می‌دهم. در همین ابتدا بگویم که نام مکتب تفکیک اخیراً روی این گرایش گذاشته شده است. در حالی که این گرایش، گرایش فراگیر علمای اسلام اعم از سنی و شیعه است. باید اشاره کنم که دو

جریان در جامعه اسلامی از همان قرون نخستین پدیدار شد. یک جریان در اوایل قرن دوم و هم‌زمان با زندگی امام صادق (ع) بود که همان جریان عرفان و تصوف بود. البته این نکته را هم ذکر کنم که بر خلاف تصور عوام، عرفان و تصوف یک مکتب هستند و نام رسمی این مکتب تصوف است و تا به حال هیچگاه در متون معتبر و غیر معتبر این دو از هم جدا نشده است. عرفان از قرن دوم هجری پدیدار شد. از قرن سوم نیز با ترجمه آثار یونانی و با زمینه‌های عقلانی پیشرفته جهان اسلام که معتزله و شیعه منادی آن عقلائی بودند، زمینه‌ای برای بهره‌گیری از دانش اقوام دیگر از جمله فلسفه یونانی پدید آمد و مسلمانان توانستند برخی آثار فیلسوفان یونان را ترجمه کنند.

به نظر شما این توجه مثبت بود؟

صددر صد مثبت بود. هم مثبت بود، هم مجاز بود و هم یک تکلیف دینی بود.

اما محمدرضا حکیمی و هواداران‌اش معتقد هستند که این توجه به فلسفه یونانی و ترجمه آن به زبان عربی دسیسه‌ای بوده است که به وسیله آن می‌خواستند در خانه اهل بیت را ببندند. این نظر شخصی ایشان است. من معتقدم وقتی پیامبر اسلام می‌گوید، باید علم را از هر جا شده ولو چین یا ثربا فرا بگیرد هیچ مشکلی برای مطالعه علوم است که در کشورهای غربی است نیز وجود ندارد. در همان دوران که آثار یونانی به عربی ترجمه می‌شد، کندی نخستین فیلسوف ما که نیمه‌معتزله و نیمه‌فیلسوف بود، می‌گوید: «علم نمی‌تواند محصول یک انسان باشد. چرا که علم مانند یک تمدن و یک بنای بزرگ است و باید انسان‌ها دست به دست هم بدهند تا آن را بسازند.» ما نمی‌توانیم تلاش اقوام دیگر را نادیده بگیریم. آیا به طور مثال عقلائی است که جامعه ما نداند غرب در علم شیمی چه دستاوردهایی داشته است؟ در حال حاضر فیزیک نیوتن در همه جا، جای فیزیک ملاصدرا را گرفته و کار درستی هم بوده است. بنابراین اصل ترجمه آثار فلسفی یونان کار خوبی بوده است. اما از همان آغاز، علمای اسلام در مقابل فلسفه و صوفی‌گری موضع‌گیری کردند به این دلیل که فکر می‌کردند فلسفه می‌خواهد جای عقاید دینی را بگیرد. آنها فکر می‌کردند که مسائل در دین به گونه‌ای است و در فلسفه نوعی دیگر و در عرفان هم یک جور دیگر، این عالمان فلسفه و عرفان را ایده‌های وارداتی می‌دانستند که می‌خواهد جایگزین مکتب اسلام شود. در صورتی که هم عرفان و هم فلسفه راهکار بود و هیچکدام‌شان مکتب نبوده و نیست. شاید در جامعه ما خیلی‌ها به این نکته اساسی توجه نکنند، حتی اگر پنجاه سال نیز فلسفه درس داده باشند. حقیقت این است که فلسفه مکتب نیست...

یعنی فلسفه ایدئولوژی نیست؟

اصلاً به هیچ وجه! حتی حکمای ما مانند ابن سینا، ملاصدرا، حاج ملاهادی سبزواری و علامه طباطبایی همه عمده‌ترین صفت فلسفه را این می‌دانند که تفکر فلسفی تعهدی به هیچ چیزی ندارد. در حالی که علم کلام متعهد است. کلام شیعه در پی این است که از تشیع دفاع کند، یعنی مکتبی زیر سر دارد و می‌خواهد حول محور آن بچرخد. کلام سنی، اشعری، یهودی و مسیحی هم همین طور است. اما فلسفه و در کل علم مکتبی زیر سر ندارد که به آن پایبند باشد. علم از اول تصمیم نگرفته از یک موضوع به طور مثال از مرکب یا عنصر بودن آب دفاع کند. بلکه در پی این است که بداند کدام درست است. از اول هم بر این شرط استوار است که چیزی را قبول نکنیم تا اینکه آزمایش کنیم و به نتیجه برسیم. علم ابتدا به ما می‌گوید که فلان فیزیک‌دان یا شیمی‌دان قدیم آب را بسیط می‌دانسته و فلان شیمی‌دان جدید آب را قابل تجزیه می‌داند. اما دانش و آموزش جدید به اینجا ختم نمی‌شود که البته ما هنوز به آن نرسیده‌ایم و تقلیدی عمل می‌کنیم و این مسأله هنوز در فرهنگمان بومی نشده است. در غرب بلافاصله پس از بیان این موارد دانش‌آموز را به آزمایشگاه می‌برند تا حقیقت موضوع را خودش دریابد. پس علم و فلسفه مکتب نیست.

شما می‌خواهید بگویید در قلمرو دانش نمی‌توان از باید و نباید صحبت کرد و علم و فلسفه در پی صدور حکم نیستند؟

اصلاً فلسفه حکم صادر نمی‌کند. می‌گوید برویم ببینیم چه چیزی را درمی‌یابیم. از اول نه می‌گوید خدا هست و نه می‌گوید نیست. می‌گوید این جهان ماست، بکاویم و ببینیم که آیا روحی هست یا نه؟ اصلاً جسم بسیط است یا مرکب؟ اسمانی هست یا نیست؟ گاهی یک متفکر با قرآن و شواهدی که داشته به این نتیجه رسیده که آسمان هست. عقل اولی هست. مثلاً امروزه من به این نتیجه رسیده‌ام که نه عقل اولی است و نه عقل دومی و... اینها همه افسانه است. منظورم این است که فلسفه از اول تکلیف تعیین نمی‌کند. آنهایی که با این موضوع مخالفت می‌کردند، الان هم مخالفت می‌کنند. طرفداران عرفان و فلسفه هم متوجه این نکته نیستند. مخالفان فلسفه و عرفان نیز گمان می‌کنند که این دو مکتبی هستند که می‌خواهند جای مکتب قبلی را بگیرند. در حالی که فلسفه به انسان حق تفکر دادن است که فکر کند و ببیند که خدا یکی است یا دو تا؟ نه اینکه اسلام بگوید خدا یکی است و فلسفه بخواهد دو تا بودن خدا را اثبات کند. تفکر در اسلام اولین فرضیه است. یعنی هر مکلفی باید باور خودش را خودش بسازد، جهان و حقایق را بشناسد و اصول اعتقادی‌اش را تشخیص دهد. اسلام به عنوان ایدئولوژی به هیچ کس تحمیل نمی‌شود بلکه به عنوان یک حقیقت یا یک گزاره قابل توجیه در معرض دیگران قرار می‌گیرد.

جناب آقای دکتر! در طول تاریخ اندیشه ایران و اسلام، خود فیلسوفان و عارفان هم همین دیدگاه شما را داشته‌اند یعنی می‌گفته‌اند که...

ببینید! فرق من با آن کسی که ۵۰۰ سال پیش زندگی می‌کرد این است که من در عصر نگاه تحلیلی زندگی می‌کنم. البته خیلی از اندیشمندان ماهمین امروز در عصر نگاه غیر تحلیلی زندگی می‌کنند. آنها وقتی می‌بینند سهروردی به ایران باستان در حد یک نام بردن اهمیت می‌دهد، یا شاهان قدیم را جزو اولیای خدا می‌داند، نگاه غیر تحلیلی را همین جا می‌پذیرند و بعد مدام می‌گویند سهروردی کیومرث را پیغمبر خوانده است. اما یک نگاه تحلیلی می‌گوید سهروردی یک بشر است و این هم نوعی دیدگاه است. باید دید او تحت تأثیر چه شرایطی به این نتیجه رسیده است. وقتی شهر سهرورد را بررسی می‌کنیم که زادگاه اوست می‌بینیم که در آن زمان سهرورد تبعیدگاه ایرانیان مارق و یاغی بوده است و در آنجا حسی به ایران باستان وجود داشته است. حتی اگر از معاصران ما فردی همانند علامه طباطبایی این نکته را بیان نکرده است، خوب نگفته است! شاید ایشان این نگاه تحلیلی را نداشته است. ولی چنانچه عرض کردم همه این حکما شرط عدم تعهد فلسفه را پذیرفته‌اند. یعنی اینگونه نیست که فلسفه از همان نخست ایدئولوژی تعریف کند، بلکه دست‌تان را می‌گیرد و راه اندیشیدن را به شما نشان می‌دهد و آنگاه در هر چه که به آن می‌رسید، مختار هستید.

البته شاید همین عدم تعهد فلسفه هست که تفکیکیون را باز می‌دارد تا به فلسفه روی آوری کنند. آیا هواداران مکتب تفکیک فلسفه را به هیچ روی نمی‌خواهند یا اینکه یک فلسفه متعهد به دین می‌خواهند؟

نه! چنین مطلبی تا به حال در زبان و بیان آنها بیان نشده است و من نیز نمی‌توانم در مورد این پرسش پاسخی داشته باشم.

اما این نگاه تحلیلی که شما در مورد فلسفه دارید و موجب می‌شود که عقل اول و دوم را افسانه پندارید، در مورد عرفان چه می‌گوید؟

نگاه تحلیلی در عرفان هم به شما می‌گوید که عرفان ایدئولوژی نیست. عرفان تنها یک وسیله است. یک راه است که به وسیله ریاضت کشیدن انسان به یک حقیقت می‌رسد. عرفان حقیقت را تحمیل نمی‌کند. البته نمی‌توان پرسید که این حقیقت چیست؟ چون قابل انتقال

کتاب سفینه‌البحار بر‌خورد امام صادق را با عرفان و تصوف ببینید تا بدانید که شرایط چگونه بوده است. امام صادق قدغن می‌کند که حتا نامی از این فرقه برده شود. پیش از آن هم نبی اکرم (ص) مسلمانان را از شبیه کردن خود به حالات و روحیات راهبان مسیحی منع می‌کند و این کار را قدغن اعلام می‌کند. در آن زمان اگر کسی به سمت ریاضت گرایش پیدا می‌کرد واژه «تسک» را برای او به کار می‌بردند یعنی در حال مسیحی شدن است. دلیل دیگری که می‌توانم در مخالفت با عرفان ذکر کنم این است که تا قرن پنجم حتا در آثار علاقه‌مندان به عرفان هم مطالب مهمی مثل وحدت وجود، شهود یا فنا به آن شکلی که بعدها به کار گرفته می‌شده وجود ندارد. یعنی در آثار غزالی این مفاهیم به آن معنایی که در آثار ابن عربی مطرح شده نیست. من استقصا کرده‌ام که هجویری در کشف‌المحجوب یا غزالی در کیمیای سعادت چه مقدار مطلب را به مبحث عشق یا فنا اختصاص داده است. از دلایل دیگر در اختلاف بین دین و عرفان این است که این فرقه از اول در میان مسلمانان پذیرفته نشدند. به همین دلیل عبادتگاهشان را عوض کردند و دیگر در مسجد نماز نکردند و جای دیگری به نام خاقانه برای خود برگزیدند. همه اینها دلایلی است که عرفان و اسلام با هم سازگاری نداشته‌اند و با وجود این نشانه‌ها، آقایان به این نکات توجه ندارند.

آقایان منتقد مکتب تفکیک منظور تان است؟

بله! دوستانی که به اهالی تفکیک حمله می‌کنند و می‌گویند چرا عرفان را قبول نمی‌کنید، به این نکات توجه ندارند. خود عرفا می‌گویند عرفان بدعت است و بخشی از اسلام نیست. ابن عربی در فصل‌های اول فصوص‌الحکم این مطلب را نقل کرده است. او گفته دین بر دو نوع است. دین منزل که از آسمان نازل شده و دیگری دین اختراعی که بشر آن را به وجود آورده است. همچنان که آیه «رهبانیت ابتعوا» را بر خلاف علمای دیگر معنی می‌کند که رهبانیت مسیحی هم اختراع خود مسیحیان است. یعنی در دین عیسی، تصوف و عرفان مسیحی نبوده است. وقتی ابن عربی می‌گوید عرفان اختراع خودمان است، چرا عده‌ای آن را بخشی از اسلام می‌دانند؟ آنها هم باید قبول کنند که عرفان صرفاً مکتبی است که بشر می‌خواهد با آن به مقصد برسد. حال ممکن است برسد ممکن است هم که نرسد. اگر این مطلب را تا اینجا قبول کنیم، هیچ کس با آن مخالف نیست. ولی برخی بین عرفان و اسلام علامت تساوی می‌گذارند و وحدت قرآن و عرفان سخن می‌گویند.

البته باید از آنها پرسید که منظورشان از عرفان کدام عرفان است؟

اتفاقاً هر نوع عرفانی را نام ببرید، آنها نوع دیگری را بیان می‌کنند و طبق توهمی که در ذهن خودشان دارند سخن می‌گویند. عبدالرزاق کاشانی در شرح منازل السائین

در باب رعایت توضیح می‌دهد که این مکتب بدعت است و هیچ‌کدامشان جزو تعالیم اسلام نیستند. مدرک بعدی کتاب فارسی عزالدین محمود کاشانی به نام مصباح‌الهدایه است. وی در آنجا تصریح می‌کند که این مسئلای که ما می‌گوییم هیچ کدام در اسلام نیست و بدعت است. سپس سوالی مطرح می‌کند که من آن سوال را در کتاب فلسفه عرفان طرح کرده‌ام که اگر عرفان بدعت است، بدعت که در اسلام حرام و ممنوع است پس ما چگونه این روش را دنبال می‌کنیم؟ و پاسخ می‌دهد که بدعت دو گونه است یکی بدعت براندازنده سنت، مثل اینکه گفته شود نماز واجب نیست در صورتی که اسلام می‌گوید واجب است؛ پس این بدعت حرام است. اما نوع دیگری از بدعت، بدعتی است که به سنت کاری نداشته باشد. این بدعت حرام نیست. در واقع عزالدین محمود کاشانی می‌پذیرد که عرفان بدعت است. ولی اگر همین حرف را به آقایان بگویید که عرفان بدعت است، می‌خواهند سرت را از تن جدا کنند که عرفان بدعت نیست و عین اسلام است.

البته نگاه تساوی‌گرایانه به اسلام و تصوف مدافعان جدی هم دارد. برخی از اندیشمندان معتقدند که سرسلسله‌های فرقه‌های تصوف به حضرت علی و دیگر اهل بیت هم می‌رسد.

این یک تطبیق است که بر اساس حدیث‌های دروغین انجام گرفته است. شما می‌توانید فیزیک نیوتن را نیز با موش و گربه تطبیق کنید. آیا موش و گربه را واقعاً فیزیک نیوتن به ما گفته است؟ نه! تطبیق غیر از دلالت است.

یعنی از نظر شما نزد معصومین و بزرگان اسلامی هیچ نشانه‌ای از عرفان و تصوف نداریم؟ هرگز! نه تنها نشانه‌ای نداریم، بلکه مخالفت شدید هم ابراز شده است. امام صادق از این

نیست. غزالی در کتاب احیاء العلوم درباره سیر و سلوک نوشته است که نباید مذهب را انتخاب کرد. بلکه باید بررسی کرد و دید که کدام مذهب بر حق است. از قضا فیض کاشانی در این مسأله با غزالی مخالفت کرده است. البته فکر می‌کنم که فیض کاشانی دقیقاً متوجه این بحث که ناظر بر وسیله بودن عرفان است، نیست...

البته اکثر اندیشمندان تمدن اسلامی بر این موضوع وقوف دارند که فلسفه و عرفان یا همان استدلال و شهود به مثابه دو وسیله وصول به حق و حقیقت مطرح هستند.

اصلاً برای اینکه ما ببینیم در جهان چه خبر است و اصلاً خدایی هست یا نه، روح و جسمی هست یا نه، دو راه بیشتر نداریم. یکی راه عقل و دیگری راه حس. یکی از راه تعقل است که نامش فلسفه می‌شود و دیگری ریاضت و فشار آوردن بر بدن است که نامش تصوف است. هیچ کدام از این دو راه از اول به ما نمی‌گویند که نتیجه چیست و نباید هم بگویند. اگر بگویند که دیگر نمی‌توان نام فلسفه و تصوف بر آن گذاشت. متأسفانه در حال حاضر هم عرفان و هم فلسفه را به صورت مکتب در آورده‌اند و آثار کسی مثل ملاصدرا را همانند وحی منزل کرده‌اند. هر کس که بگوید اصالت وجود را قبول ندارد، انگار که می‌گوید توحید را قبول ندارد! هر که بگوید الواحد را قبول ندارم، انگار می‌خواهد اساس اسلام را به هم بریزد. این یک سفاکت است. این مسائل ربطی به اسلام ندارد، بلکه اموری است که شخص در تحقیقاتش به آن رسیده است. مثال این مسأله علم فیزیک قدیم است که دیگر کسی امروزه آن را مطالعه نمی‌کند. شما می‌دانید که همین علم فیزیک قدیم هم متعلق به مانوده و برگرفته از غربی‌ها و آثار ارسطو بوده است. ابن‌سینا هم طبیعیات ارسطو را با شرح و بسط نقل کرده است و از قضا ملاصدرا

هم همان را نقل کرده است. در حالی که در حال حاضر غرب هیچ تعصبی به ارسطو ندارد. ارسطو شخصیت بزرگی است اما الان فیزیک او قابل قبول نیست. پس چه لزومی دارد که مرتباً تلاش کنیم که ماده و صورت را بپذیریم. چه ماده‌ای؟ چه صورتی؟ اینها دستاوردهای شخصی متفکرانی بوده است که امروزه با سفاکتی که به خرج داده می‌شود به ایدئولوژی تبدیل شده است.

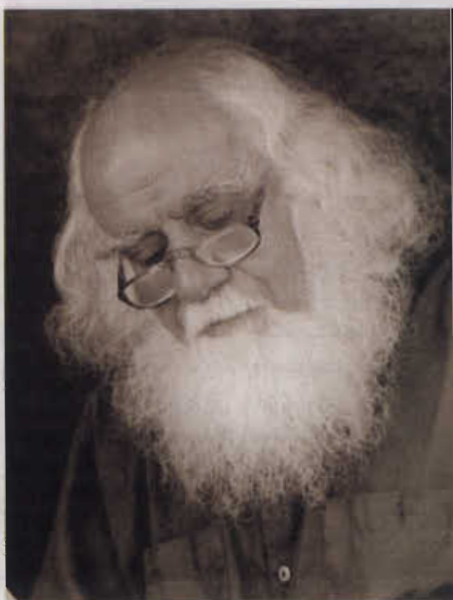
اما در بحث عرفان نمی‌توان همین صراحت و قضاوت را داشت. درست است؟

ببینید! در حوزه عرفان من در ابتدا با علمای اسلام موافق نبودم و با طرفداران عرفان موافقت داشتم. عرفان را پذیرفته بودم و تقریباً محصول اسلام دانسته بودم. اما بعدها در اثر دقت و تحقیق و نگرش تحلیلی به این نتیجه رسیدم که عرفان هیچ ربطی به اسلام ندارد و راهکاری است که چند هزار سال پیش از اسلام در جای جای جهان مثل هند و یونان باستان نیز وجود داشته است. عرفان می‌گوید اگر از این مسیر بروید نجات پیدا می‌کنید یا اگر از این راه طی طریق کنید به حقیقت واصل می‌شوید، چراکه حقیقت با

عقل استدلالی قابل درک نیست. با وجودی اینکه عرفان مسأله‌ای جدا از دین است، اما این راهی است که از قدیم وجود داشته و عنوان شده که از این راه به مقصد می‌رسید. البته من هیچ دلیل قطعی هم برای رسیدن به مقصد در این راه ندارم. همانطور که هیچ دلیلی هم ندارم که اگر کسی بخواهد از این راه برود او را منع کنم. ولی به شرطی که واقعاً مراحل این راه را طی کند نه اینکه در دانشگاه عرفان تدریس کند و خودش را عارف و شاگردانش را هم درویش بداند. نه این بازی بیش نیست.

نکته اینجا است که برخورد با عارفان در سرزمین‌های اسلامی بسیار شدیدتر از برخورد با فلاسفه بوده است و امروز وقتی که...

این به سبب مخالفت علمای اسلام با عرفان است. شما اگر دقت کنید، می‌بینید که عارفان را همواره تعقیب می‌کردند، تنگ می‌زدند و اعدام می‌کردند. این شرایط همیشه از زمان منصور حلاج تا دوره شهاب‌الدین سهروردی و دوران ملاصدرا و پس از آن تا به امروز ادامه داشته است. چرا که رویکرد غالب علمای اسلام به عرفان اینگونه بوده است. اهالی تفکیک هم سخن تازه‌ای نمی‌گویند. آنچه اهل تفکیک قبول ندارند، همان است که علمای اسلام قبول نداشته‌اند. من هم در عرفان با شیخ طوسی، شیخ مفید، علامه مجلسی، آیت‌الله بروجردی، آیت‌الله مکارم شیرازی و دیگر علمای معاصر هم عقیده‌ام. اکثر علمای شیعه با عرفان مخالفت کرده‌اند و موافقان به دو درصد هم نمی‌رسند. از معدود علمای شیعه که در عرفان هم صاحب اثر و هم مؤثر است، سیدحیدر آملی است. اما علمایی که مخالفت کرده‌اند، بسیار فراوانند. این مخالفت با عرفان در میان اهل سنت نفوذ بیشتری پیدا کرده است. شما کافی است در



عده بسیار به بدی یاد کرده است. پیغمبر نیز با آنها مخالفت کرده و گفته این راهی است که پیشینیان شما رفته‌اند و بدبخت شده‌اند و من نمی‌خواهم امتم از مسیر اسلام به این مسیر منحرف شوند. پیغمبر می‌گفت من نمی‌خواهم شما که امت من هستید، ریاضت بکشید. من که پیغمبر شما هستم اهل ریاضت نیستم. روزه می‌گیرم، غذا می‌خورم، ازدواج می‌کنم. «چو روز آید بگردم دور گیتی / چو شو آید به خشتی وانهام سر» پیغمبر مدعی بود که ریاضت امت من جهاد است. پس می‌گفت که باید مبارزه کنید.

شما به این نتیجه رسیدید که عرفان در سنت اسلامی و نص جایگاهی ندارد و تنها به عنوان یک راه برای کسانی که طالب طی کردن طریق هستند مطرح است.

بله! البته در عرفان احادیث جعلی زیادی وجود دارد و ممکن است از زبان همه ائمه مطلبی جعل کرده باشند. اما حقیقت این است که علمای اسلام عرفان و تصوف را از ابتدا قبول نکردند جز عده کمی. طرفداران مکتب تفکیک نیز همین گونه می‌اندیشند و نباید نام خاصی روی خودشان بگذارند. من بارها در صحبت با خودشان نیز این مطلب را بیان کرده‌ام که شما چرا بر این طرز فکر تان نام می‌نهدید. شما روش تان همان روش علمای اسلام است که تا به حال بوده است. آیت‌الله بروجردی اگر می‌دانست کسی عرفان می‌خواند و را از قم اخراج می‌کرد. چرا روی آقای بروجردی نام تفکیکی می‌گذارید؟ اما در فلسفه بحث از این طولانی‌تر است...

قبل از اینکه وارد بحث فلسفه شویم بفرمایید که عرفان را به عنوان بدعتی که همراه با سنت اسلامی است تعریف می‌کنید یا به عنوان بدعتی که به اسلام ضربه‌ای نمی‌زند و به اصطلاح عوام، بود و نبودش فرقی نمی‌کند؟ چندان واضح نیست که بالاخره عرفان را در تاریخ اندیشه اسلامی چگونه تحلیل می‌کنید.

من در بحث عرفان صرفاً حرف عزالدین محمود کاشانی را نقل کردم. نگاه من فلسفی است. کلمات که در مثنی من نیست و به آن راهی ندارم ولی با قرائنی که دارم راه عرفان را زیاد مطمئن نمی‌بینم. تا حدی نیز شارلاتانیسم وارد عرفان شده است. عرفا خودشان هم از اول گفته‌اند «از هزاران زان میان یک صوفی‌اند/ باقیان از دولت او می‌زنند». من البته به همان یکی هم تردید دارم. ابوسعید ابوالخیر را اگر جزو همان یکی‌ها بدانیم خود می‌گوید هر چه ابن سینا می‌داند من می‌بینم. باید از او پرسید ابن سینا هفت آسمان را می‌دانسته تو چگونه هفت آسمان را می‌دید؟ باید دلیلی برای دیدنش داشته باشد. ما بی دلیل نیوتن را به ارسطو ترجیح نداده‌ایم. چون نیوتن از او موثرتر و کارآمدتر و قابل اطمینان‌تر بوده است و گر نه عاشق چشم و ابروی نیوتن که نیستیم. هنوز هم ارسطو اندازه نیوتن بزرگ است. اگر نیوتن در زمان ارسطو بود و به اندازه ارسطو مطلب می‌دانست بزرگ بود و اگر ارسطو در زمان نیوتن به اندازه ارسطو مطلب می‌دانست کوچک بود.

می‌توانیم بگوییم که عرفان راهی است که مقصدش الزاماً منطبق بر اعتقادات اسلامی نیست چون که قبل از اسلام نیز این راه باز بوده است؟

بله! این روش عرفان قبل از اسلام نیز بوده است. نکته مهم این است که مسیر عرفان مسیری است که هیچ ارتباطی با تعقل و فهمیدن ندارد. در حالی که اسلام با فهم و تعقل سر و کار دارد. اسلام با گزاره و باور و ایمان سر و کار دارد. عرفان اما صرفاً ریاضت برای وصول به حق است. این ریاضتی است که می‌گوید تو را به حقیقت وصل می‌کنم و تو را با حق یکی می‌کنم و تو، تو نمی‌مانی. حافظ نیز وقتی می‌گوید «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» درست شبیه آیین هندی‌هاست که انسان ریاضت می‌کشد تا از چرخه دورانی خارج شود.

با این توضیحاتی که ارائه دادید، معتقدید که تفکیکی‌ها حرف تازه‌ای نمی‌زنند. درست است؟

بله! حرف تازه‌ای نمی‌زنند. ما هم نباید نام تازه‌ای روی اینها بگذاریم. اینها خودشان این نام تفکیک را بر داشته‌اند و روی خودشان گذاشته‌اند. من به دوست عزیزم و استاد محترم جناب آقای محمدرضا حکیمی حضوری نیز گفته‌ام که حیف است شیعه به این فرقه و آن فرقه و اصولی و اخباری و... تقسیم شود. بیایید مسأله را به طور کلی به عنوان یک مسأله بشری مورد بررسی قرار دهید و نام خاصی روی خود نگذارید. پیشنهاد من این است. من بارها گفته‌ام مگر شما چیزی می‌گویید که علمای قبلی آن را نگفته‌اند؟ مگر حرف شما با علامه مجلسی فرق دارد؟ همان موضوعی را که ایشان می‌گفت شما هم می‌گویید. شیخ عباس قمی در ذیل کلمه صوف در سفینه‌البحار عنوان کرده است که عرفا در ظاهر صوفیه به علمای ما شباهت دارند ولی در باطن اصلاً ربطی به هم ندارند. بنابراین عرفان از همان روزی که وارد جامعه شده از بیرون آمده است و عده‌ای آن را با اسلام متفاوت دانسته و یک روش وارداتی و التقاطی شمرده‌اند. من سابقاً با این حرف مخالف بودم، ولی اکنون موافقم و معتقدم عرفان از نظر رشد فکری

و توسعه ذهنی مردم جامعه ما مفید نیست. جملعه باید به عقلانیت رو بیاورد. اینکه یکی به دیگری بگوید من در برابر تو مثل مرده در دست مرده شور می‌شوم، در اسلام نیست هیچ کس در برابر پیغمبر هم مثل مرده در برابر مرده شور نشده است. هنگامی که مردم دست پیغمبر را می‌بوسیدند ایشان می‌گفت این روش عجم‌هاست، این حرکت را در برابر من به کار نبرید، در حالی که خاک پای مشایخ عرفان را هم می‌بوسند.

وقت آن است که به فلسفه بپردازیم. فلسفه هم همانند عرفان از خارج جغرافیایی وارد دنیای اسلام شد. مکتب تفکیک درباره فلسفه چگونه می‌اندیشد؟

من در نقد فلسفه از سه جهت با اهل تفکیک همراهم و به خاطر همان‌هاست که آنها از من نام می‌برند. من به همه آنها ارادت هم دارم، ولی همچنین گفته‌ام که با هم فرق‌هایی نیز داریم. نخستین اشتراک ما در این است که آنها معتقدند که این فلسفه‌ای که ما داریم، برای فهم جهان یا برای توضیح عقاید شرعی کارایی ندارد.

اینکه تفاوت است، تشابه نیست! شما چون نگاه تحلیلی معاصر دارید، می‌گویید فلسفه امروز کارایی ندارد، ولی تفکیکی‌ها می‌گویند فلسفه از همان ابتدا تا به امروز کارایی نداشته است.

اجازه بدهید. به نظر من و آنها فلسفه از اول هم کارایی نداشته است. من به این موضوع بعداً می‌پردازم. دومین اشتراک ما این است که محتوای فلسفه ما چه آنچه از یونان گرفته و چه آنچه خودشان اضافه کرده‌اند، مربوط به ما نبوده است. حتا عرفان ما نیز در اصل متعلق به نوافلاطونیان و هندی‌ها است. هر دوی اینها را تبدیل به ایدئولوژی و پارادایم کرده‌اند و چارچوب قرار داده‌اند و در همین قالب هم می‌خواهند همه چیز را بفهمند. در حالی که این اشتباه است. در تفکر هندی و یونانی ماده تحقیر شده بود، ولی در اسلام

ماده و لذت مادی تحقیر نشده بود. پیغمبر اسلام (ص) نان می‌خورد، زن می‌گیرد، زندگی می‌کند، فرزندش را دوست دارد. در مورد آخرت هم وعده بهشت و حوری یا شراب و عسل می‌دهد. ولی عرفا و فیلسوفی مثل ابن سینا لذت‌های حسی را تحقیر می‌کنند، در حالی که خداوند در قرآن یاد می‌دهد که اگر از من چیزی می‌خواهید، دو چیز بخواهید. این دو چیز همان‌هایی است که مردم در قنوت‌شان می‌خوانند: ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الآخرة حسنه. دنیا حسنه است، نان دنیا حسنه است، سعادت دنیا حسنه است، انسان دنیا و هستی دنیا حسنه است. در حالی که فلسفه در پارادایم‌ها می‌ماند و سعی می‌کند معاد را روحانی کند، چون عار دارد که انسان جسمانی شود. حتا اگر ملاصدرا از جسم حرف می‌زند، آن را مربوط به طبقه ناکس ناکس می‌داند. صدرا می‌گوید تمام انبیاء و اولیاء معادشان روحانی است، فقط طبقه آوارهای که نه می‌توانند به دنیا برگردند و نه می‌توانند به سعادت برسند، باید با همین جسم دنیوی سرگردان بمانند. این چارچوب در وحی هم به فلاسفه ما خط غلطی داده است. در تفسیر وحی و در فهم معاد غلط راهنمایی کرده است. همچنین در منطق و متد و معرفت‌شناسی پارادایم غلطی به ما داده است.

منظور تان این است که فلسفه به ما پارادایم غلط داده است؟

بله! در منطق شما هر چیزی را باید با جنس و فصل بشناسید. اما در دنیای امروز اصلاً احدی نام جنس و فصل را نمی‌داند؟ غیر از چند نفر از ما که اجباراً در کتاب‌های درسی مان این مطلب بوده است. الان خود جنابعالی چه چیزی را با جنس فصل می‌شناسید؟ جنس فصل یک مثال واضح دارد: انسان حیوان ناطق است. این مثال‌ها عولمانه است. در این پارادایم‌ها روش‌های ما غلط است. کلیات یک روش غلطی است که از اساس کار کلیات باشد. در خداشناسی هم دچار اشتباه هستیم. در الواحد و سنخیت نیز همینطور. من نمی‌خواهم دینی صحبت کنم. همه حرف من این است که اگر خدایی باشد، جهان مال اوست. در حالی که این پارادایم‌ها همان خدا را از تصرف در جهان معزول می‌کنند و می‌گویند قادر به این کار و آن کار نیست و نمی‌تواند دو چیز را یکجا بیافریند. حتا اینقدر نگاه تحلیلی ضعیف است که به طور مثال در علم خدا بحثی وجود دارد که بسیط الحقیقه کل الاشیاء. از ملاصدرا به این سو تقریباً همه می‌گویند حقیقت بسیط همه چیز است و چون خدا بسیط است پس می‌شود همه چیز. البته این مطالب هیچ کدام قابل اثبات نیستند. در هر صورت همین مسأله را با آب و تاب را از افتخارات خودشان می‌دانند که به این نتیجه رسیده‌ایم. آفرینش جهان را از یاد می‌برند و می‌گویند خدا با جهان سنخیت ندارد. در حالی که تا به حال می‌گفتند خدا همه چیز است. در علم خدا هم می‌گفتند خدا همه چیز است. آیا همه چیز با همه چیز سنخیت ندارد؟ فقط با عقل اول موهوم سنخیت دارد؟ لذا فلسفه ما احتیاج به در هم ریختن و نگاه تحلیلی دارد. من این مطلب را در کتابی هم نوشته‌ام که پس از ۶ سال مبارزه بالاخره چاپ شد و البته فکر کنم اولین و آخرین چاپ آن تا زور قیامت باشد. همین مسأله یعنی اسارت و ایدئولوژی درست کردن از تفکر کهنه یونانی، منطق روش ما را هم غلط کرده است. در حال حاضر در فلسفه

کتاب الله است. من ولی می گویم برای فهم همین کتاب خدا باید عقل مان را وسعت ببخشیم و شناختمان را از جهان قوی تر کنیم. کتاب خدا مثل واقعیت جهان است به طور مثال فیزیک، حرفی را که با نیوتن زده با ارسطو نزده است. فیزیک فرق نکرده و همان است، آنچه فرق کرده، شخص است. چرا شاه عباس موبایل نداشت و الان شما دارید؟ چون ذهن دانشمندان دوران شاه عباس به طرح این سوال و گرفتن این جواب قد نمی داد. بشر با توسعه ذهن، رشد کرده است. در مورد دین هم همین شرایط حاکم است. ما باید ذهن مان را رشد دهیم. فلسفه یعنی تفکر. فلسفه ایدئولوژی نیست که بگویی چه بخوای چه نخواهی باید سنجیت را قبول کنی. این فلسفه نیست. آنها که چنین حرفی می زنند اصلاً نمی دانند فلسفه یعنی چه. فلسفه یعنی تفکر. در اروپا و آمریکا هم به کودکانشان فلسفه می آموزند. ولی در آنجا دیگر اسطوره های یونان باستان را به کودکان نمی آموزند بلکه به آنها تفکر یاد می دهند. به آنها نمی گویند الواحد چه می گوید یا مثل افلاطونی چیست؟ اینها همه افسانه است بلکه می گویند علی در صف اول و ولی در صف دوم کلاس نشسته است شما علت را چه می دانید؟ آنها می خواهند ذهن کودکان به این چرا عادت کند فلسفه نگرش عمیق است و با علم فاصله زیادی ندارد. اینکه شما می دانید که یک مرده را تشییع می کنند، علم است و وقتی به فکر فرو می روید که مرگ یعنی چه و چرا انسان می میرد این فلسفه است.

پس تفاوت اول این بود که من فکر می کردم که آنها می خواهند فلسفه در جامعه نباشد، ولی من می خواهم فلسفه نیرومندی وجود داشته باشد که موتور محرکه جامعه باشد. ما دو چیز عزیز داریم؛ یکی مدنیت و دیگری دانش. من به متفکران توصیه می کنم که هم علم و هم تاریخ تمدن را بخوانند تا بدانند که همیشه موتور محرکه این تحولات چه بوده است؟ فلسفه و فلاسفه بوده اند. نیوتن فرزند تحول در فلسفه است که به وسیله فرانسس بیکن و هیوم و ماقبل آنها به وجود آمده است. مدنیت هم محصول متفکرانی از هابز گرفته تا ژان ژاک روسو و مونتسکیو است. پس من می خواهم فلسفه داشته باشیم، ولی فلسفه ای که در سیاستمان، در نظاممان، در زندگی مان، در دانش تجربی مان و در تکنولوژی مان تحول ایجاد کند.

ولی تفکیکیون می خواهند فلسفه را تخطئه کنند.

من اینطور فهمیده ام که آنها اصلاً نمی خواهند فلسفه باشد و تمایل دارند فلسفه از میان رود. اما دومین فرق ما این است که من احساس می کنم آنها شریعت و دین را بر عقل تقدم می دهند، یعنی دین باید عقل را پیش ببرد، من معتقدم که عقل مستقل و خود بنیاد است. عقل باید دین را تشخیص بدهد و قبول کند، یعنی عقل خودش را به دین عرضه نکند. در این صورت ما مشکل پیدا می کنیم چون عقل مسیحی خودش را به دین مسیحی عرضه می کند و به رنگ مسیحیت درمی آید، عقل شیعه به مذهب شیعه، عقل سنی به مذهب اهل سنت، عقل هندی به دین هندی و... آنگاه عقل در چنگال این عقاید اسیر می ماند. قانون این است که عقل خودمختار و آزادانه، بدون تعصب و تقلید بررسی کند و ببیند کدام دین درست است. تفاوت سوم من این است که این بزرگواران معتقدند چیزهایی وجود دارد که بشر نباید به آنها فکر کند و عقل آنها را نمی فهمد و باید صرفاً از معصوم شنید. من معتقدم در جهان چیزی نیست که عقل از فکر در آن باره و فهمیدنش ممنوع باشد. عقل باید تلاش کند تا همه چیز را برای خودش توجیه کند عقل نباید از زندگی بشر حذف شود، اما هرگاه عقل من پذیرفت که خدایی و محمدی و قرآنی هست، باید بپذیرم که نماز صبح دو رکعت است. این مسأله دیگر

برای من مقدمات عقلی دارد و اگر شما بگویید که نماز ربطی به عقل ندارد من آن را نمی پذیرم. اما در مورد اینکه چرا نماز صبح دو رکعت است و چرا چهار رکعت نیست، باز هم نباید به بشر گفت که تو توان فهم آن را نداری، بشر باید تاهست و نفس می کشد و این کره خاکی به او اجازه زندگی می دهد، حق اندیشیدن داشته باشد. من باز هم از آقای حکیمی بزرگوار و همچنین حضرت آقای سیدان عذر خواهم می کنم ولی، این طور فکر می کنم یا لافلا تا آنجایی که من در آثار آنها دیده ام که اینان حوزه هایی تعیین می کنند که عقل باید از تفکر و تدبیر در آنها مایوس شود و بگوید که دیگر من نیستم، در صورتی که اینطور نیست. باید پرونده این مطالب برای عقل باز باشد. این سینما می گوید معاد جسمانی را نمی توانم حل کنم و اعاده مردم محال است، چون در چارچوب یونانی است. در آن چارچوب هم واقعا محال است، کسی بگوید محال نیست واقعا عقل ندارد. اما او می گوید من این مسأله را از راه حقایق خبر پیامبر می توانم بپذیرم، اما تحلیلی در این مورد ندارم و تنها تحلیلی که می توانم به شما ارائه دهم فقط درباره معاد روحانی است. البته نگفته است بعد از من هم هیچکس حق تحقیق در راه را برای معاد جسمانی نبسته است. نگفته است بعد از من هم هیچکس حق تحقیق در این باره را ندارد. ■

و منطق ما، اصلاً توجهی به تجربه نیست. پس دومین اشتراک میان من و تفکیکی ها این که آنها معتقدند فلسفه ناکارآمد است و من هم فلسفه به عنوان ایدئولوژی و پارادایم باعث شده که ما به نتایج نادرستی در حوزه منطق و شریعت برسیم. نکته سوم این است که ما می توانیم یک عقلانیت کارآمد داشته باشیم. این مطلبی است که آنها هم معتقدند. پاسخ این پرسش را که آنها روش داشتن این عقل را چه می دانند، من در کتاب «فلسفه چیست؟» توضیح داده ام. ما باید به واقعیت برگردیم. تکیه گاه عقل و داورهای ما واقعیات جهان خارج باشد. به حس و تجربه برگردیم و از آنجا به عالم بالا برویم یعنی از فیزیک به متافیزیک برویم نه از مفاهیم ذهنی و کلیات. قرآن هم همین را گفته است. قرآن هم می گوید از شتر خدا را بشناسید، از زمین و باران خدا را بشناسید. اینکه ما همه این شواهد را دور بریزیم و مفاهیمی ایجاد کنیم و بگوییم هر چیزی را این طور است یا آن طور که نمی شود. شما نمی توانید بی مقدمه بگویید اسب بالدار است یا بی بال. باید در طبیعت جستجو کنید و ببینید اصلاً اسب بالدار دارید؟ شما از کجا می توانید بی مقدمه وجود را به واجب و ممکن تقسیم کنید. فقط ممکن است اینطور تعریف کنید که آنچه نسبتش به عدم و وجود مساوی است. ما در جهان خارج چیزی نداریم که نسبتش به عدم و وجود مساوی باشد. متأسفانه فقط یک مفهوم ذهنی می سازیم و روی آن کار می کنیم. پس درست است که فلسفه از خارج از دنیای اسلام وارد شد، اما این ورود قدم اول بود که باید برای قدم های بعدی روی آن تحقیقات می کردیم. ولی ما این قدم اول را کعبه کردیم و دورش طواف کردیم. این قدم اول تبدیل به قدم آخر شد، به طوری که اگر یکی به نام یثربی پیدا شد نظری در این باره بیان کرد، دیگر اجازه ورود به فرهنگستان و انجمن فلسفه ندارد. این کار خلاف علم و وجدان است.

جناب آقای دکتر! در مورد نقطه اشتراک نخستین که فرمودید با تفکیک ها دارید، به نظر من محل بحث است. شما معتقدید فلسفه برای امروز مان کارآمد نیست، اما شما با توجه به اینکه در دوران معاصر زندگی می کنید و نگرش تحلیلی دارید می گوید فلسفه ای که صحبت از عقل اول می کند کارآمد نیست، ولی تفکیکی ها معتقدند چون ما قرآن داریم اصلاً فلسفه کارآمد نخواهد بود. اگر به فلسفه بپردازیم، یعنی اینکه قرآن استغنا و استقلال ندارد. پس این تشابه نیست، تفاوت است.

این مسأله را در بخش تفاوت ها می گویم. ما تا اکنون فقط به اشتراکات پرداخته ایم...

من می گویم بحث «ناکارآمدی فلسفه» از دیدگاه مکتب تفکیک و فیلسوفی همانند شما یک اشتراک لفظی است و معنایی در مفهوم ندارد. شما می گوید فلسفه امروز ناکارآمد است ولی تفکیکی ها می گویند فلسفه اصلاً ناکارآمد است. این دو دیدگاه هیچ ربطی به هم ندارند.

ببینید! روشنفکران اروپا یا پروتستان ها در مبارزه با حاکمیت کلیسا در یک خط بودند، اما هیچ ربطی هم به هم نداشتند. من این مسأله را در بحث تفاوت ها بیان می کنم. به هر حال عرض کردم در اینکه فلسفه کارآمد نیست حرف من و اهالی تفکیک یکی است و لذا حق دارد اگر کسی بگوید که یثربی تفکیکی است... شما که تفکیکی نیستید.

نه نیستم و این فقط یک شباهت است. من با نام تفکیک هم مخالفم چه رسد به...

به شباهت سوم بپردازیم.

با وجود اینکه فرق هایی داریم ولی هر دوی ما می گوئیم، می توانیم یک عقلانیت نیرومند و کارآمد داشته باشیم.

خب این حرف شما با آنها زمین تا آسمان فرق می کند...

لطفاً وارد افتراقات نشوید. ما الان به اشتراکات می پردازیم. من این بحث را در منزل آیت الله سیدان نیز داشته ام. ایشان لطف کردند و مرا در سفری که حوزه مدرسه نواب مشهد مرا برای سخنرانی به این شهر دعوت کرده بود، برای صرف شام میهمان کردند. آن دیدار به صورت صوتی و تصویری هم ضبط شده است. ایشان دو ساعتی به من فرصت دادند تا من به تشریح و توضیح در باب این مسائل بپردازم. من هم با وجود اینکه ایشان شخصیت بزرگی هستند، بدون تعارف مطالب را بیان کردم. من حتی اگر با آقای حکیمی ملاقاتی داشته باشم، ایشان به راحتی فرصت می دهند که حرفم را بزنم. من در آن میهمانی نظراتم را بیان کردم. ایشان طبیعتاً شباهت ها را پذیرفتند، اما جالب اینجاست که در بحث تفاوت ها هم ایشان بیان کردند که حرف های شما حرف های ما است. هنوز به حمد الله ایشان زنده هستند و من هرگز بهتان نمی زنم. می توانید این مطلب را از خود ایشان هم بیورید...

جناب آقای دکتر اکنون به تفاوت ها بپردازیم.

در بحث تفاوت ها من به آیت الله سیدان هم گفتم که هدف شما از نقد فلسفه، تخریب آن است. ولی هدف من ساختن یک فلسفه کارآمد است. شما معتقدید ما به فلسفه احتیاج نداریم و قرآن